

برگزیده اشعار

# استاد عنصری بلخی



به کوشش دکتر محمد دبیرسیماقی



بها: ۵۰ ریال

«برگزیده اشعار»

# استاد عنصری بلخی

به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی



مؤسسه انتشارات امیر کبیر

تهران، ۱۳۶۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## مقدمه ناشر

از عمر ادبیات پهناور و گرانبار فارسی، بیش از هزارسال می‌گذرد، در این مدت کشور ایران، فراز و فرودها و کام و ناکامیهای بسیار دیده و دورانهای تلخ و شیرین زیادی را پشت سر گذاشته است.

فرزندان این سرزمین در این گستره زمانی و مکانی پهناور، در زمینه‌های گوناگون دانشهای بشری، تلاشها کرده و تجربه‌ها اندوخته و از جهان پر رمز و راز علم و دانش، ره‌آوردهای بسیار با ارزش و ماندگار، به‌جامعه انسانیّت پیشکش کرده‌اند و از همین رهگذر بوده است که قرن‌ها، یافته‌ها و تجربه‌ها و علوم و دانش مسلمین، بویژه مسلمانان ایران، چشمان کنجکاو جهانیان را خیره کرده و به‌خود مشغول داشته است.

ادبیات پربار فارسی، جلوه‌گاه راستین انعکاس تلاشهای هزارساله مردم مسلمان فارسی‌زبان در زمینه‌های گوناگون هنر و معارف از حماسه و داستانهای دلکش و جذاب و تاریخ و افسانه و سیر و تفسیر قرآن و علم و عرفان و فلسفه و اخلاق است، و ازینرو، گویی از لحاظ گستردگی در مفاهیم و اشتمال برانواع ادبی، به‌رود پر آب و پهناور و زلالی می‌ماند که عطش هر تشنه‌ای را — با هر ذوق و سلیقه‌ای که باشد — فرو می‌نشاند و این معنا را باید در انگیزه‌های اصیل این فرهنگ — ادبیات اسلامی — جستجو کرد.

اکثر آثار ادبی ما، متأسفانه یا تاکنون اصلاً به‌چاپ نرسیده و یا خوب و منقح چاپ نشده است و اگر بعضی هم طبع و نشر یافته باشد، در اختیار همه دوستداران کتاب در سراسر کشور قرار ندارد، به‌چند دلیل؛ یا به‌جهت محدودیت امکانات توزیع، یا محدود بودن تیراژ و نسخ چاپ شده و یا به‌دلیل گرانی که خود معلول محدود بودن تیراژ کتاب است.

بدین‌لحاظ، احساس ضرورت ایجاد: «مجموعه شاهکارهای ادبیات فارسی» مقبولیت و معنی پیدا می‌کند و به‌مصدق



بلخی، حسین احمد

برگزیده اشعار عنصری بلخی

به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی

چاپ اول: ۱۳۴۴ — چاپ دوم: ۱۳۵۲ — چاپ سوم: ۱۳۶۲

چاپ چهارم: ۱۳۶۵

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تیراژ: ۱۶/۵۰۰ نسخه

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید

این نیاز بروشنی احساس می‌شود که اگر نسل حاضر به بسیاری از سواریت والا و انسانی فرهنگ‌نیاکان خود باسانی نمی‌تواند دست‌یابد، دست کم، نمونه‌ای—هرچند بسیار مختصر— از آنها را، اگر علاقه‌مند باشد، در دسترس خود ببیند.

در مجموعه «شاهکارها» از هر نویسنده و گوینده فارسی‌زبان که مطالعه اثرش مفید و سودمند به نظر آید، نمونه‌ای آورده می‌شود و از هر کتاب مهم، اعم از نظم و نثر که در این دوره هزارساله نوشته شده باشد بخشی یا فصلی مطرح می‌گردد.

در هر جزوه از این مجموعه، شرح حال صاحب اثر به اختصار— اما دقیق و سودمند— ارزش اثر از دیدگاه‌های مختلف، شیوه نگارش کتاب و گونه زبان و بیان صاحب اثر، و کیفیت انتخاب نمونه‌ها سخن به میان می‌آید و در ذیل هر صفحه، لغات دشوار یا دور از ذهن کتاب و همچنین اشارات و کنایات و تعبیرات پیچیده و مبهم، معنی و تفسیر و تبیین می‌شود.

به این طریق، امید است که مجموعه شاهکارهای ادبیات فارسی برای همه طبقات باسواد و کتابخوان مملکت، از شاگردان دبیرستان تا دانشجویان و دیگر جوانان که علاقه‌مند به آشنایی با این فرهنگ غنی و آثار ارجمند ادبی هستند سودمند و مفید آید، و نیز بدینوسیله اسلاف دانشمند و قلم‌بدستان متعهد آن قرون را بازشناسند و در سنگر استقلال فرهنگی مسیر پیشینیان بجویند و راه آنان پیوند؛ ان شاء الله.

## مقدمه

ابوالقاسم حسن بن احمد بلخی متخلص به **عنصری** بزرگترین استاد قصیده‌سرا و مدیحه‌گوی قرن پنجم هجری است و در زبان پارسی هیچیک از شاعران قصیده پرداز و مدح‌سرای بیایه او نرسیده اند. در سخن استاد و در مدح میانه رو و در شاعری چیره‌دست است. الفاظ اصیل و فخیم را در آستین و معانی بدیع و منطقی و مضامین استوار و خرد پسند را در جیب دارد. عباراتش در حد اعتدال و دور از حشو و زوائد است. شاعر است سیراب‌شده از سرچشمه حکمت و سخنور است نزدیک به مشرب مردم چون و چرائی. بدین دلیل شعرش نیز بر پایه استوار برهان و استدلال فلسفی نهاده آمده است و مدایحش تحت الشعاع علو همت و شهامت اوست.

همین مسائل و مطالب سبب شده است که مقدم بر شاعران استاد و سخن‌شناس دربار محمود و مسعود غزنوی قرار گیرد و ملک شاعران و مفتدای سخنوران آن زمان شناخته شود.

**عنصری** را بجز قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات چند مثنوی بوده است بنام «**عین الحیات و شاد بهر**» و «**وامق و عذرا**» و «**سرخ بت و خنک بت**» اما این مثنویها بحوادث زمان از میان رفته است. آنچه از قصاید و ابیات پراکنده مثنویهای او بجای مانده است نزدیک سه هزار و سیصد بیت است که نگارنده همگی را بنام دیوان وی باحواشی و توضیحات و فهرست‌ها و لغات گردآوری و تصحیح و چاپ و نشر کرده ام.

وفات عنصری را سال ۴۳۱ هجری نوشته اند و چون در زمان وفات، بگفته لبیبی شاعر، پیری سالخورد بوده است باید تولدش حدود اواخر نیمه اول قرن چهارم هجری باشد.

در این مختصر چند قصیده استاد بشام و یکی دو قصیده با حذف بخش مدح آن و چند رباعی نقل شده است و لغات و تعبیرات مشکل آن شرح و معنی گردیده

و برای درك اشارات قصیده مشهور و مفصل وی که به پیشتر جنگهای سلطان محمود اشارت دارد، شرحی جامع و مختصر از نواریخ معتبر در مقدمه آن از جنگهای محمود آورده ایم و نیز شرحی را که نظامی عروضی بر رباعی مشهور «کی عیب سرزلف بت از کاستن است» نگاشته است بعینه نقل کرده ایم، شرحی است شاعرانه و تزیینت زیبا و راهنمایست سبب سرودن آن رباعی را.

محمد - دبیر سیاقی .

## تابدار زلف

### در مدح یمین الدوله محمود غزنوی

|  |   |
|--|---|
| گفتا ز بهر تاب تو دارم چنین بتاب                           | گفتم متاب <sup>۱</sup> زلف و مرا ای یسر متاب <sup>۲</sup> |
| گفتا که مشک ناب <sup>۳</sup> ندارد قرار و تاب <sup>۴</sup> | گفتم نهی برین دلم آن تابدار زلف                           |
| گفتا که دود دارد با تَفّ خوش تاب                           | گفتم که تاب <sup>۵</sup> دارد بس با رخ تو زلف             |
| گفتا که رنگ و بوی از برده مشک ناب                          | گفتم چون مشک گشت دود زلفت بر رنگ و بوی                    |
| گفتا خسوف نیست مه از غالیه <sup>۸</sup> نقاب               | گفتم که منخسف <sup>۶</sup> شده طرف مهت ز جعد <sup>۷</sup> |
| گفتا دهد به لاله و گل رنگ ماهتاب                           | گفتم به لاله و گل، روی تو داد رنگ                         |
| گفتا که ماه نور ستاند ز آفتاب                              | گفتم چرا ستاند ماه از رخ تو نور                           |
| گفتا که ماه پر <sup>۹</sup> شود از شرم در حجاب             | گفتم که از حجاب نیاری رخت برون                            |
| گفتا که بی نصیب ز نهمت بود مصاب <sup>۱۱</sup>              | گفتم مصیب <sup>۱۰</sup> عشق توام و ز تو بی نصیب           |
| گفتا کمان شد آری دعد از بی رباب <sup>۱۲</sup>              | گفتم که چون بتاب کمانه ز عشق تو                           |
| گفتا که تا نسوزد گل کی دهد کلاب                            | گفتم دلم بسوزد و ز دیده خون چکد                           |
| گفتا عجب نباشد باریدن از سحاب                              | گفتم سحاب <sup>۱۳</sup> وار بیارم ز دیده خون              |
| گفتا که دود از آتش خیزد، بخار از آب                        | گفتم که دودم از دل و ابرم ز چشم خاست                      |
| گفتا بدان سبب که بینی مرا بخواب                            | گفتم چرا بپردی خواب از دو چشم من                          |
| گفتا که خواب بهتر با ناله رباب <sup>۱۴</sup>               | گفتم بخواب یایی با ناله هم‌رهی                            |

- ۱ - متاب، میبج - مشکن - چین و شکن مده. ۲ - متاب، در تاب و تپش میفکن، رنجه مدار. ۳ - ناب، خالص، بی آمیغ. ۴ - تاب، آرام، طاقت. ۵ - تاب، طاقت، توانائی. ۶ - منخسف، دارای خسوف، گرفته و تاریک شده. (و خسوف گرفتگی ماه است). ۷ - جعد، موی پیچیده. موی مرغول. ۸ - غالیه، دارویی خوشبو مستعمل در طب قدیم مرکب از مشک و عنبر و حصی لیان. ۹ - ماه پر، ماه تمام. بدر. ۱۰ - مصیب، نیک رسنده بحقیقت کاری. صواب یا پنده. ۱۱ - مصاب، مصیبت رسیده. در دهند مصیبت زده. ۱۲ - دعد و رباب نام عاشق و معشوقی است از عرب. ۱۳ - سحاب، ابر. ۱۴ - رباب (بفتح اول)، نام ساز است.

گفتم که از دلم بنشان تو شرار غم  
گفتم خورم شراب، چگویی؟ صواب هست؟  
گفتم به یمن<sup>۱</sup> دولت آن سید ملوک  
گفتم شه معظم و سلطان نامجوی  
گفتا شرار غم که نشاند بجز شراب  
گفتا تنای دولت سلطان خوری صواب  
گفتا بفر دولت آن مالک الرقاب<sup>۲</sup>  
گفتا امیر سید محمود کامیاب

### کار هوا

#### در مدح سلطان محمود غزنوی

دل مرا عجب آید همی ز کار هوا  
ز رنگ و بوی همی دایم و ندانم از آنک  
درخت اگر علم پرنیان کشاد رواست  
بنور و ظلمت ماند زمین و ابر همی  
فریفته است زمین ابر نیره را که ازو  
بزیر گوهر الوان و زیر نقش بدیع  
اگر چه گوهر و نقش جهان فراوانست  
چه فایده است ز نقش بهار و بیکر او  
اگر هواش بدین روزگار نازه کند  
بهار نعت خداوند خسرو عجم است  
بهار معنی رنگ و بهار حکمت بوی  
بلی بدین صفت و جایگاه و مرتبت است  
یمین دولت مجدد<sup>۳</sup> و امین ملت<sup>۴</sup> صدق  
که مشکبوی سلب<sup>۲</sup> شد ز مشکبوی صبا<sup>۴</sup>  
چنین هوا ز صبا گشت ، با صبا ز هوا  
که خاک باز کشیدست<sup>۵</sup> مفرش دیبا  
بدر<sup>۶</sup> و مینا ماند سرشک ابر و کیا  
همی ستاند<sup>۷</sup> در<sup>۸</sup> و همی دهد مینا  
نهفته گشت درازای عالم و پهنا  
همه صناعت ابرست و دستبرد صبا  
که از هواش جمالت و از بخار نوا<sup>۹</sup>  
بروزگار خزان هم هوا کندش هبا<sup>۱۰</sup>  
که بوستان شد ازو طبع و خاطر شعرا  
بهار عقل ثبات و بهار کوه بقا  
مدیح شاه جهان شهریار بی همتا  
امیر غازی<sup>۱۱</sup> محمود سید الامرأ

۱ - یمن ( بضم اول ) ، خجستگی ، خجسته شدن ، مبارکی . ۲ - مالک الرقاب ، خداوند گردنها . صاحب اختیار . ۳ - سلب ( بفتح اول و دوم ) ، پوشش . جامه . ۴ - صبا ، بادی که از سوی خاور وزد بگاه بهار . ۵ - باز کشیدن ، گستردن . ۶ - نوا ، سامان کار . رونق و ساز نیکوئی حال . ۷ - هبا ، گردوغبار . ۸ - مجدد ، بزرگواری . ۹ - ملت ، شریعت ، مذهب ( و مصراع رساننده لقب محمود یعنی یمین الدولة و امین الملة نیز هست ) . ۱۰ - غازی ، جنگی .

### رخسار و زلف یار

#### در مدح سلطان مسعود غزنوی

از دیدن و بسودن<sup>۱</sup> رخسار و زلف یار  
با مشک رنگ دارم از آن زلف مشک رنگ  
ماندست چون دل من در زلف او اسیر  
که بنددش بحلقه و که داردش اسیر  
سرو و مه و بنفشه بیستان بهل<sup>۲</sup> که او  
گفتم ستاره دارد در نوش تا بکرد<sup>۳</sup>  
از عشق خیزد انده ، تا کی بلای عشق  
سلطان عصر ، شاه جهان ، سید<sup>۴</sup> ملوک  
شد روزگار بنده او زانکه تنگ کرد  
تا کامکار گشت بشاهی و خسروی  
شاهان<sup>۵</sup> زمر کب توش گشت آیدم همی  
بیرون جهنم زد ابره گریب کشی عنانش  
اندر هوا چو باد و بیاد<sup>۶</sup> اندرون چو کوه  
در دست مشک دارم و در دیده لاله زار  
با لاله کار دارم از آن روی لاله کار  
رخسار آبدارش در زلف تابدار  
تا همچنانکه اوست سیه گشت و بیقرار  
ماهیست پر بنفشه و سرویست پر کنار  
نوش ستاره دارش چشم ستاره بار  
در عشق خیر نیست ، من و نعت<sup>۷</sup> شهر یار  
مسعود فخر عالم و آرایش تبار<sup>۸</sup>  
از روزگار جز بخداوند<sup>۹</sup> روزگار  
یک دم زدن نکشت بر او خشم کامکار  
کش بن بیافرید خداوند از وقار  
و ندر جهد ، چوران بفشاری<sup>۱۰</sup> ، بچشم مار  
وز بار او زمین تواند کشید بار

جسمش : سپهر ، و زین : قمر<sup>۱۱</sup> و تنگ : آفتاب

عزمش : عنان و حزم<sup>۱۲</sup> : لکام<sup>۱۳</sup> و قضا : چدار<sup>۱۴</sup>

۱ - سودن ، لمس کردن . بدست مالیدن . ۲ - بهل ، بگذار . ۳ - از نوش مراد دهان و از ستاره مراد دندان است . ۴ - نعت ، مطلق وصف . توصیف . ستایش . تعریف . ۵ - سید ، سرور ، آقا . ۶ - تبار ، نژاد . دوده . ۷ - خداوند ، پادشاه . ۸ - ران فشردن ، اسب را بحرکت واداشتن سوار با فشردن ران و همیز در پهلوئی او . ۹ - باد ، تاخت . حمله . تندی . ۱۰ - حرکت تند اسب . ۱۱ - قمر ، ماه . ۱۲ - تنگ ، بند چرمی زیر شکم اسب که از یک سوی زین بدیگر سوی بسته شود و زین را بر پشت اسب استوار دارد . ۱۳ - حزم ، دوراندیشی . احتیاط . ۱۴ - لکام ، دهانه . چدار ، بندی از ابریشم یا ریشمان که بدان دست و پای اسب بد نعل را بندند .

## خط و زلف

## در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین

غنودستند<sup>۱</sup> بر ماه منور  
 یکی را سنبل نورسته بالین  
 زمشکین جمده<sup>۲</sup> زنجیرست کوی  
 یکی را نقره<sup>۳</sup> بی بار<sup>۳</sup> نافه است  
 رخ و چشمش ز دوست مخالف  
 یکی از ماه آذر آب لاله  
 چونیکو چهره و فتنی ببیند  
 یکی را لعبت کشمیر<sup>۶</sup> خواند  
 به روی و موی او بنگر که بینی  
 یکی بی دود، سال و ماه تیره  
 بدندان و لبش بنگر بعبرت  
 یکی لؤلؤی عمانی و پروین<sup>۸</sup>  
 مرا بهره دو چیز آمد ز کیتی  
 یکی بر مهر جانان وقف کردم  
 سپهسالار مشرق کز جمالش  
 یکی از فر<sup>۹</sup> بزدانی مهیا  
 نظام آنکه پذیرد ملک و دولت

خط و زلفین آن بت روی دلبر  
 یکی را لاله خود روی بستر  
 ز عنبر حلقه<sup>۴</sup> زلفین چنبر  
 یکی را آینه<sup>۴</sup> بی زنگ مجمر<sup>۴</sup>  
 دو چیز آرند هر دو مست بنگر  
 یکی از ماه آذر چشم عبهر<sup>۵</sup>  
 شود از نعت هر دو عقل مضطر  
 یکی را بر کشیده سرو کشمر<sup>۷</sup>  
 بی آذر هر دو انرا فعل آذر  
 یکی بی نور روز و شب منور  
 دو معنی هر یکی را بود همبر  
 یکی یاقوت رمانی<sup>۹</sup> و شکر  
 هر پاک و زبان مدح گستر  
 یکی بر آفرین شاه کشور  
 دو پیکر کرد عقل اندر دو پیکر<sup>۱۰</sup>  
 یکی از عقل نورانی مصور  
 که نصرت با خطر باشد برابر

یکی از نصرخیزد: نام خسرو  
 مبارک دست او دو گونه ابرست  
 یکی با تیغ و بارانش همه خون  
 بر روز رزم او بسیار بینی  
 یکی رازخم تیرش کرده بیجان  
 ز کک شاه وصفی کرد خواهم  
 یکی مرجهل را ضر<sup>۳</sup> بست<sup>۳</sup> بی نفع  
 دو برهان بینی اندر جنبش او  
 یکی داند ز رمز فضل معنی  
 چو برمالد برزم اندر کمان را  
 یکی گشته کمانش رازه و توز<sup>۴</sup>  
 اگر علم و شجاعت را بجویی  
 یکی را عالم علوی<sup>۶</sup> متابع  
 همی تاباغ و راغ ورود و کشته  
 یکی را ابر بخشد کله<sup>۸</sup> سبز  
 شود آستن از گل شاخ و گردد  
 یکی را لؤلؤ ناسفته<sup>۱۰</sup> فرزند  
 بملک اندر همی بادند باقی

یکی از کنیت<sup>۱</sup> او بوالمظفر  
 کشنده دشمنست و دوست پرور  
 یکی با بزل<sup>۲</sup> و بارانش همه زر  
 گو لشکر شکار و کرد صفر  
 یکی را ضرب تیغش کرده بیسر...  
 دو شاخش را بدو معنی مفسر  
 یکی مرعلم را نفعیست بی ضر  
 بهر دو باز بسته اصل گوهر  
 یکی دارد ز راز غیب چادر...  
 اجل بینی نهان در باد صرصر  
 یکی مر تیر او را تولی<sup>۵</sup> و پر...  
 بنزد او بیابیشان مجاور  
 یکی را عالم سفلی<sup>۷</sup> مسخر...  
 چو آید ماه فروردین با آخر  
 یکی را باد دبیای مطیر<sup>۹</sup>  
 زمین چون کودکی باز ببو بافر  
 یکی را ابر لؤلؤ بار مادر  
 بکام دوستان آن دو برادر<sup>۱۱</sup>

یکی شاه جهان چون آنکه خود هست

یکی سالار و از شادی توانگر

۱- غنودن، خفتن. ۲- جمده، موی پیچیده. مرغول. ۳- نقره بی بار، سیم خالص. ۴- مجمر، آتشدان. ۵- عبهر، نرگس. ۶- لعبت کشمیر، عروسک کشمیر، بت کشمیر. ۷- سرو کشمر، سروی معروف بوده است به کاشمر. کاشمر و یا کشمر، ولایتی است بخراسان و گویند آن سرو زرتشت کشته بوده است و عظیم تناور و بسیار شاخ گشته. عبدالله بن طاهر به امر متوکل خلیفه عباسی آنرا قطع کرد و قطعات آنرا به سامره فرستاد. ۸- پروین، قریا. نام مجموعه ستارگانی بشکل خوشه انگور در آسمان. ۹- یاقوت رمانی، یاقوت سرخ. ۱۰- دو پیکر، ستاره جوزا.  
 ۱- کنیت، نامی است مصدر بکلمه «اب» (در حالت نصبی، «ابا»؛ جری، «ابی») رفعی، «ابو». و آن عنوانی بوده قدما را. و آن نام مصدر به «اب» نام پسر صاحب عنوان بوده است، بحقیقت یاو بفرض. (در این بیت اشاره به نام نصر برادر سلطان محمود و کنیت او یعنی ابوالمظفر شده است)، ۲- بزل، بخشش، جود. ۳- ضر، زیان. ضرر. ۴- زه کمان، و تر کمان از روده گوسفند یا ابریشم. توز، پوست سخت درختیست، آنرا بر زمین و کمان پیچند ۵- تولی، بی که بر تیر پیچند. ۶- عالم علوی، جهان برین. ۷- عالم سفلی، جهان فرودین. ۸- کله، پشه بند. ۹- مطیر، مصور بتساوی بر مطیور. ۱۰- لؤلؤ ناسفته، مروارید سوراخ ناکرده. ۱۱- دو برادر، یعنی سلطان محمود غزنوی و نصر بن سبکتگین.

قصیده اینکه بدنبال این شرح می آید در حقیقت فهرست جنگهای سلطان محمود غزنوی است بر حسب توالی تاریخ آن جنگها . و تافتج «باری» که در سال ۴۰۹ اتفاق افتاده است صریحاً و به فتوحات بعد از آن سال تلویحاً در آن اشاره شده است. بعبارت بهتر این قصیده فتح نامه جامع و رنگینی است که عنصری بزبان شعر بیان کرده است و اینک شرح مختصر آن جنگها تافتج سومنات (۴۱۶ هجری) برای آشنایی و آمادگی ذهن خوانندگان اینجادرج میشود ایات قصیده نیز بر حسب تاریخ جنگها مرتب شده است: جنگ نخستین محمود با برادر خود اسماعیل است بر سر جانشینی پدر که بشکست اسماعیل و حبس او در یکی از قلعه های ولایت جوزجانان منتهی گردید. جنگ دیگر محمود با فائق خاصه و بکتوزون دو سردار سامانی است در مرو، این جنگ نیز با پیروزی وی اتمام پذیرفت (۳۸۹ هجری).

در ۳۹۰ هجری محمود سفری به هند کرد و برخی از قلاع آنجا را گرفت و باز گردید و سپس در ۳۹۱ از راه پیشاور عازم هند شد . پادشاه هند چیبپال بمقابله او برخاست اما شکست خورد و دستگیر گردید (۳۹۲ هجری) و محمود با غنایم بسیار به غزنین باز آمد .

محمود در ۳۹۳ عازم دفع خلف بن احمد حاکم سیستان شد و قلعه اسپهبدرا کشود. خلف تسلیم گردید، اما بعدها طاعی شد و پسر خود طاهر را بدست خود کشت و سلطان محمود هم بدعوت مردم سیستان عازم آنجا گشت و خلف را که در قلعه طاق حصارى شده بود بیرون آورد و به جوزجانان و بعد به گردیز فرستاد و او در ۳۹۷ در قلعه اخیر مرد . پادر ۳۹۹ در قلعه ریگ (میان زرنج و بست) مرد.

بعد از جنگ سیستان بار دیگر محمود عزم سفر هند کرد و از رود سیحون گذشت و راه مولتان پیش گرفت و در راه به بهاطیه پایتخت پنجاب مرکزی رسید . بچهره حاکم بهاطیه بمقابله برخاست و محمود در جنگ رشادت بسیار کرد و بچهره اگریخت و چون سپاه محمود بتعاقب او برخاستند خود را بخنجر هلاک کرد و محمود با غنایم بسیار بغزنین باز گردید.

پس از فرونشاندن فتنه سیستان و سفر هند ، محمود بار دیگر آهنگ مولتان کرد (۳۹۶) اما طغیان سیحون مانع عبور او شد ، ناچار از راه دیگری به هند رفت آنندپال و سرچیپال بوی راه عبور ندادند محمود بمملکت او درآمد و از قتل و غارت دریغ نکرد و آنندپال بجانب کشمیر و بدنبال او حاکم مولتان داود بن نصر به سرانندیب گریختند و محمود با آسانی بر مولتان و قسمتی از هند مسلط گردید .

در غیبت محمود ایلک خان نصر از ملوک خانیة ماوراءالنهر در صدد حمله بلاد غزنویان بر آمد و دوسر دار خود سباشی تگین و جعفر تگین را بفتح بلاد متصرفی محمود فرستاد و ایشان بلخ را گرفتند و بر هرات و نسا بور نیز دست یافتند . محمود بدعوت فضل بن احمد اسفراینی وزیر با سرعت بسیار عجیب بغزنین برگشت و امراء را با تقسیم غنایمی میانشان دلگرم کرد و با سردار معروف خود ارسلان جاذب بتعقیب سرداران ایلک خان برخاست و در طی چند جنگ دوسر دار را مغلوب و فراری ساخت ، اما ایلک خان از قدرخان یکی دیگر از امیران ترك کمک گرفت و آهنگ جنگ محمود کرد و محمود برای جلو گیری به بلخ رفت و در چهار فرسنگی شهر کنار پل چرخیان در دشت معروف گتصرف آراست و در روز ۲۲ ربیع الآخر ۳۹۸ جنگ شدیدی میان دو گروه در گرفت و ایلک متواری شد .

پس از جنگ کتر محمود برای سرکوبی شوکیال (سکهپال) عازم پیشاور شد و او را زندانی کرد (۳۹۹) و بار دیگر نیز با آنندپال که ازدادن خراج سرپیچی کرده بود جنگید و او را سرکوب ساخت . محمود در ۴۰۰ هجری نیز بهند شتافت و در نزدیکی سند برهمن پال فرزند آنندپال برابر او آمد و با اینکه لشکر غزنین تلفات بسیار دید محمود فاتح شد و برهمن پال گریخت و در تعقیب او امیر غزنوی به قلعه بهیم نغر (بهیم نگر) رسید و آن قلعه بر فراز کوهی بلند و از چهار سوی محاط به آب بسیار بود، عاقبت از کثرت حملات قلعه تسلیم شد و غنایم بسیار نصیب محمود گردید .

از آنجا محمود به ناردین تاخت که نزدیک پیشاورست و در میان راه نیز قلعه هایی کشود. حکمران قلعه پس از یابداری تسلیم شد و صلح کرد و خراج پذیرفت، این فتح در ۴۰۰ هجری اتفاق افتاد.

در ۴۰۱ محمود بدفع ملوک غور رفت، با دوسر دار مشهور خود ارسلان-جاذب و آلتون تاش . غوریان در مواضع مستحکم جای داشتند اما محمود بحیله آنان را بدشت کشانید و مغلوب کرد . محمد بن سوری در قصه آهنگران متحصن شد اما محمود آنجا را کشود و امیر غور خود را بزهر هلاک ساخت .

در ۴۰۲ محمود بار دیگر بهندوستان لشکر برد . پادشاه زمان که ظاهراً ترین لوکانوپال بوده است بصلح راضی بود اما محمود نپذیرفت و بلشکر کشی خود ادامه داد و در راه بدره رام رسید. مردم رام در پیشه ابوهی کمین گرفته بودند



و بسیاری از لشکر محمود را نپاه کردند. اما محمود پیشرفت نابه **تانیس** رسید. لشکریان شهر را غارت کردند و پتان بسیار بشکستند و بت معروف به **«جکرسوم»** را بغزنین آوردند و بردرگاه نهادند. این تانیس در حکم کعبه هندوان بوده است و بت دیگری بنام **باسدیو**، بیستم بزرگ هند نیز در آنجا بوده است.

در ۴۰۴ هجری محمود در صدد فتح **نندانه** برآمد که بر سر راه کشمیر بود و در جیبال گروهی از مردان جنگی را در قلعه گذارد و خود به دره کشمیر عقب نشست. محمود قلعه را بحملات شدید گرفت و ذخایر آنرا برداشت و بتعقیب بروچیپال رفت و جمیع قلعه‌های دره کشمیر را فتح کرد.

در ۴۰۴ عزم جنگ **ناردین** کرد که از نقاط صعب‌العبور هند و از قلاع پنجاب در مغرب **چیلیم** است و پس از یکبار بازگشتن از نیمه راه بسبب سرما در (۴۰۵) به ناردین رسید و صف آراست و با وجود تلفات بسیار فتح کرد و با غنائم بسیار بغزنین برگشت. در ۴۰۶ بعزم سرکوبی کشمیریان از غزنین بیرون رفت و شورشیان در قلعه محکم **لوهکوت** (بمعنی قلعه آهنین) (**لوهارن** حالیه) گرد آمدند و محمود پس از محاصره آنجا بسبب سرمای بسیار بی نتیجه بازگشت و پس از سرکوب کردن حاکم **قصدار** متوجه **غر جستان** شد (۴۰۶) و **شار ابونصر** و پسرش محمد معروف به **شارشاه** را مغلوب و اسیر کرد و خزاین آنان را بتصرف گرفت.

ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه که خواهر محمود را بزنی داشت تا سال ۴۰۷ اجباراً دست نشاندۀ محمود بود اما نسبت به **«خانیان»** ترکستان نیز ابراز دوستی میکرد. محمود از او خواست که خطبه بنام وی بخواند، خوارزمشاه از ناچاری پذیرفت اما اعیان خوارزم زیر بار نرفتند و خوارزمشاه را کشتند و برادرزاده او **ابوالحارث** محمد بن علی بن مأمون را امیر ساختند و محمود ببهانه انتقام خون خوارزمشاه و نجات خواهر خود عازم خوارزم شد و در محل **هزارسپ** نزدیک **جر جانیه** در ۵ صفر ۴۰۸ سپاهیان خوارزم را شکستی سخت داد و حکومت خوارزم را به سردار خود آلتوتناش داد و این سردار خوارزمشاه گردید.

در ۴۰۹ محمود عزم فتح **قنوج** و **مهره** که ولایتی بسیار آباد و توانگر بود کرد و پس از عبور از رودهای **سیحون** و **چیلیم** و **چندراهه** و **شتلدر** یا **بقول گردیزی مورخ «هفت آب مخاطره»** و راههای صعب‌العبور بحوالی کشمیر رسید. **چنگی** حاکم کشمیر از در اطاعت در آمد. در رجب ۴۰۹ به قلعه **برنه** که حاکمش **هردت** نام داشت رسید و حاکم تسلیم شد. از آنجا بفتح **مهاون** رفت، در نزدیکی

موترا **کلچندر** حاکم آن ابتدا مقاومت کرد اما چون دید مقاومت بیفایده است بر قیل نشست و به پیشه های اطراف قلعه گریخت و قلعه تسلیم محمود شد و چون بتعقیب حاکم پرداختند کلچندر ابتدا زن و سپس خویشان را کشت. از آنجا محمود باغنائم بسیار عازم فتح **هاتوره** شد. این شهر زادگاه **کشن بن باسدیو** از متکلمان بزرگ هند بوده است. سلطان مانوره را گرفت و بتخانه‌های آنرا کند و ثروت فراوان بچنگ آورد و در هشتم شعبان ۴۰۹ به قنوج رسید و چون حاکم شهر را خالی گذارده بود نیز بتصرف آورد. و در هشتم شعبان ۴۰۹ به قنوج رسید و چون حاکم شهر را خالی گذارده بود محمود باسانی بر قلعه‌های هفتگانه قنوج دست یافت و جمیع بتخانه‌ها را کند و ویران ساخت. بدنبال فتح آنجا قلعه **هنج** یا **براهمه** فتح شد و از آنجا بقلعه **آسی** رفت و فتح کرد. و قلعه دیگری را در شمال آسی که متعلق به چندرای بود تسخیر کرد و بغزنین باز گردید و در راه خزینۀ چندرای بدست او افتاد، باییل خاصه او که بیای خود بسرا پرده محمود آمد، بدین سبب آن پیل را **«خداداد»** نام نهادند.

در اواخر سال ۴۰۹ خبر دادند که **نندار** بزرگ هند بنای خود سری گذارده و حاکم قنوج را که از برابر محمود گریخته بود سرزنش کرده و کشته است محمود از رود گنگ عبور کرد و از تصرفات تروچیپال گذشت و بسوی شهر باری در جانب راست رود گنگ رفت و نندا قبل از بروز جنگ بی سببی گریخت و محمود لشکرگاه او را غارت کرد و بغزنین بازگشت. در ۱۱۱ به قلعه **قیرات** رفت. حاکم آنجا تسلیم شد. اما قلعه **نور** را که مردمش بسختی مقاومت میکردند بغلبه گرفت و در اواخر ۱۱۱ بغزنین باز گردید.

محمود در اوایل سال ۴۱۲ برای دفع اغتشاش کشمیر عازم آنجا شد و قلعه **لوهکوت**

را محاصره کرد اما بسبب تلفات بسیار که بر لشکریانش وارد آمد از محاصره دست برداشت و راه **لاهور** و **تاکسی** شر را پیش گرفت و آن درو را فتح کرد و باغنائم بپایتخت خود برگشت.

در ۴۱۳ جهت سرکوبی نندا عازم هند شد و قلعه **گوالیا** را در محاصره گرفت اما نتوانست بکشاید و حاکم بسبب طغیان سپاهیان پیشکش داد و محمود از آنجا عازم **کالنجر** شد. کالنجر بر سر کوهی بود و دست یافتن بر آن مشکل. سپاه محمود از چهارسوی بحمله آغاز کرد و سرانجام نندا صلح خواست و در مدح

محمود شعری بزبان هندی ساخت. و محمود بدان شعر فصیح و بلند افتخار کرد و فرمان حکومت پانزده قلعه را صله شعر کرد و خود بغزنین برگشت.

شاه غزنوی در سال ۴۱۵ بدفع **علی تکین** برخاست و بماوراءالنهر رفت و با **یوسف قدرخان** در سمرقند دیدار و تحکیم مراسم مودت کرد.

در سال ۴۱۶ عزم فتح **سومنا**ت کرد و آنجا را کشود و با خزاین و ذخایری حد و حصر بغزنین باز آمد، و این آخرین و مهمترین فتح بزرگ محمود در هند بوده است و شاعران عصر چون **فرخی و عسجدی** در فتح سومنات فصایدی سروده اند که مشهور و وزبانه دست. و اینک قصیده عنصری:

## هنرهای خسروان

### در مدح سلطان محمود غزنوی

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر  
دروغ زیر خبردان دراست زیر عیان  
اگر بطلعت<sup>۱</sup> کوئی خجسته<sup>۲</sup> طلعت او  
از آنکه طلعت او سر بر همه نفع است  
اگر بهمت کوئی دعای ابدالان<sup>۳</sup>  
و گر بنعمت کوئی فرود نعمت اوست  
و گر سخاوت کوئی بر سخاوت او  
که داد پاسخ سائل جزا و به بدره<sup>۴</sup> سیم  
هزار مقال اندر ترازوی شعرا  
چهل هزار درم رود کی ز مهر خویش  
شگفتش آمد و شادی فرود و کبر گرفت  
گر آن عطاش بزرگ آمد و شگفت همی  
بیک عطا سه هزار از کهر بشاعر داد  
نه شاعری که قدیمیش رنج خدمت بود  
ازین سبب در عالیش مجمع شعراست  
و گر شجاعت کوئی چو او نه عنتر<sup>۵</sup> بود  
چنان شجاعت کرد او بکود کی در غور<sup>۶</sup>

بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر  
اگر دروغ تو نیکوست راست نیکوتر  
همی ز طلعت خورشید بیش دارد فر  
بود ز طلعت خورشید کاهگاه ضرر  
نبود هرگز با پای همتش همسر  
شمار ربک بیابان و قطره های مملک<sup>۷</sup>  
بود سخاوت ابر و مطر<sup>۸</sup> هبا و هدر<sup>۹</sup>  
که داد پاسخ زائر جزا و به صر<sup>۱۰</sup> زر  
کسی جزا و نهاد اندرین جهان یکسر  
بیافته است بتوزیع<sup>۱۱</sup> از این در و آن در  
ز روی فخر بگفت این بشعر خویش اندر  
کنون کجاست بیا کو عطای شاه نگر  
از آن خزینگی زرد چهره لاغر  
نه نیز هیچ بدرگاه او گرفته گذر  
اگر بود بسفر شاه، یا بود به حضر<sup>۱۲</sup>  
نه عمرو<sup>۱۱</sup> بود و نه معن<sup>۱۲</sup> و نه مالک<sup>۱۳</sup> اشتر  
زیشت اسب مبارز ربود پیش پدر

۱- طلعت، دیدار. ۲- خجسته، مبارک. میمون، فرخ. ۳- ابدال (بفتح اول)، مردان خدا. مردان صالح. گروهی از اولیاء الله. ۴- بدره، باران. ۵- هبا، گرد و غبار، هدر، باطل و تباه و بر باد رفته. ۶- بدره، خریطه و کینه زر و پول. ۷- صره (بضم اول و راه مشدد مفتوح)، کیسه پول. ۸- توزیع، پراکندن و پخش کردن، توزیع مال، سرشکن کردن آن بر جمعی برای دیگری. ۹- حضر، مقابل سفر. در خانه و شهر بودن. ۱۰- ۱۱ و ۱۲- عنتر، عمرو و معن بن زائده سه تن از شجاعان عرب هستند. ۱۳- مالک اشتر نخمی از یاران و سرداران علی علیه السلام است. ۱۴- غور، ولایتی و کوهستانی است میان هرات و غزنین و مرکز آن فیروز کوه بوده است.

پدر کز اول تأیید و فرزندانی  
 بزندگان خویشتن بخسروی بنشانند  
 بجنک غزین آن لشکر چو ابرسیاه  
 زگردایشان چون شهوای روشن روز  
 دوست پیل در آن جنگ هر یکی کوهی  
 چو بیشه پشتش بر مرد جلد<sup>۵</sup> شبر شکار  
 بحمله ملک شرق آن سپاه قسوی  
 بجنک مرو که از اوز کند<sup>۸</sup> تا در ری  
 نه زان صفت که بوهم اندرش بیایی جفت  
 زگرد مو کیشان چشم روز روشن کور  
 چو آبگیر شده روی آبرنگ هوا  
 گروه انبه ایشان چو لشکر یا جوج  
 زمانه را و فلک را همی بکسر اشمرد  
 کشاده گردن و گسترده کین و آخته تیغ<sup>۱۴</sup>  
 چنان نبود که کلام و مراد ایشان بود  
 بکند حمله شاه زمانه شان از بیخ  
 زعکس خون مخالف که شاه ریخت هنوز

بچشم خویش بدید اندر آن نبرده<sup>۱</sup> پسر  
 چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر  
 همه سراسر آتش سنان<sup>۲</sup> و برق نبر  
 ز صف<sup>۳</sup> ایشان چون کوه دشت پنهانور  
 بزیر پای به ناورد<sup>۴</sup> خاک کرده حجر<sup>۴</sup>  
 چو حلقه گردش صف سوار شیر شکر<sup>۶</sup>  
 چو گرد گشت پراکنده وضعیف چونند<sup>۷</sup>  
 دهی نبود و نه شهری کزو نبود حشر<sup>۹</sup>  
 نه زان عدد که برنج اندرش بیایی مر<sup>۱۰</sup>  
 زیانک مر کیشان گوش چرخ گردان کر  
 سنان ایشان در آبگیر نیلوفر  
 سلیح<sup>۱۱</sup> محکم ایشان چو سد اسکندر<sup>۱۲</sup>  
 کمینه مردی از ایشان ز کبر و عجب و بطر<sup>۱۳</sup>  
 دوان چنانکه سوی سید شیر شرز<sup>۱۵</sup> نر  
 که بدسکال<sup>۱۶</sup> دگر خواست، کردگار دگر  
 چنانکه مرسته قوم عاد<sup>۱۷</sup> را صرصر<sup>۱۸</sup>  
 در آن دیار هوا ابرش<sup>۱۹</sup> است و خاک اشقر<sup>۲۰</sup>

- ۱- نبرده، جنگجو، دلیر، دلاور. ۲- سنان، آهن سر نیزه.  
 ۳- ناورد، نبرد، جنگ. ۴- حجر، سنگ. ۵- جلده، چالک، چالاک.  
 ۶- شکر، از مصدر شکر کردن، بمعنی شکار کردن. ۷- ذر، ذره. ۸- اوز کند،  
 شهرت به ماوراءالنهر از نواحی فرغانه. ۹- حشر (بفتح اول و دوم)، لشکر.  
 ۱۰- مر، شماره. ۱۱- سلیح، سلاح. ۱۲- زین افزار، آلت جنگ.  
 ۱۳- اشاره است به سدی که اسکندر ذوالقرنین بست تا از حمله یا جوج و ماجوج  
 جلوگیری گردد. ۱۴- کبر، بزرگی و بزرگمنشی. بزرگمنشی نمودن. عجب  
 (بضم اول)، خود پسندی. بطر (بفتح اول و دوم)، شادی بسیار. حیرت هنگام  
 روی کردن نعمت. ۱۵- آخته، کشیده. ۱۶- بدسکال، بداندیش. ۱۷- قوم عاد، قومیکه هود پیغمبر  
 خشمناک. ۱۸- صرصر، برایشان برسالت آمد و از نافرمانی بطوفان باد هلاک شدند. ۱۹- ابرش،  
 باد تند. ۲۰- اشقر، سرخ و سفید درهم آمیخته. ۲۱- سنان، آهن سر نیزه.  
 سفید، سرخ مایل بزرده.

شنیده ای خبر شاه هندوان چیبال  
 فزون ز لشکر او بر فلک ستاره نبود  
 بدین صفت سپهی چون شب سیاه بزرگ  
 چو دود تیره درو آتشی زیانه زنان  
 ز بیم ایشان از مغزها رمیده خرد  
 خدا بگان خراسان بدشت پیشاور<sup>۵</sup>  
 پیاده نشده آنجا بیک زمان آن روز  
 فروختند به من زاده\* شاه هندو را  
 ازان غنیمت کاورد شهر یار عجم  
 به بلخ بکسره نهاد تا همی دیدند  
 ز رنگ و بوی همی خیره گشت دیده و مغز  
 نه نیز چندان طرفه<sup>۹</sup> بخیزد از بغداد  
 گرونگرد مگر جنگ سیستان که ملوک  
 چه مایه میررضی<sup>۱۱</sup> رنج برد و لشکر داد  
 نه زان سپاه کسی چیرگی گرفت بجنک  
 نبوده بود بر آن شهر هیچکس رادست  
 مدینه العذرا<sup>۱۴</sup> بود نام او تا بود  
 بدشت او توان کامزد ز سهم<sup>۱۵</sup> سباع<sup>۱۶</sup>  
 کراندر و تره جو بی تو نیزه یابی و تیغ

که بر سپهر بلندش همی بسود افسر  
 حجر نبود به روی زمین بروه مدر<sup>۱</sup>  
 بدست ایشان شمشیرهای همچو سحر  
 تو گفته ای که پراکنده شد بدشت سفر<sup>۲</sup>  
 ز هول<sup>۳</sup> ایشان از دیده ها رمیده بصر<sup>۴</sup>  
 بحمله ای پیرا کند جمع آن لشکر  
 نه مانده بود سواری، نه شاه و نه چاکر  
 به پیش خیمه شاهنشاه رهی پرور<sup>۶</sup>  
 کسی درست نداند چیز ایزد داور  
 سرای کشته بدو همچو لعبت<sup>۷</sup> بریسر  
 ز بس طوبله<sup>۸</sup> باقوت و بیضه عنبر  
 نه نیز چندان دیبا بخیزد از ششتر  
 از و کرانه گرفتند بکسره بضر<sup>۱۰</sup>  
 که شد ز حد<sup>۱۱</sup> خراسان بدان زمین لشکر  
 ندران بزرگان کس بر خلف<sup>۱۲</sup> بیافت ظفر  
 ز عهد سام نریمان و گاه رستم زر<sup>۱۳</sup>  
 از آنکه چیره نشد هیچکس بر او بهتر  
 بشهر او نتوان خفت خوش ز بیم غرر<sup>۱۷</sup>  
 دراندر و جو کاری، سنان<sup>۱۸</sup> بر آرد سر

- ۱- مدر (بفتح اول و دوم)، کلوخ. ۲- سقر (بفتح اول و دوم)، دوزخ، جهنم. ۳- هول،  
 بیم، ترس، خوف. ۴- بصر، بینایی. ۵- پیشاور، شهر معروف ناحیت  
 پنجاب هند (پاکستان). ۶- رهی پرور، بنده پرور. ۷- لعبت بر بر،  
 عروسک بر بر. ۸- طوبله، گردن بند. ۹- طرفه، چیز نو و خوش  
 طرفه بغداد، مثل سائر است. ۱۰- سجز (بفتح اول و کسر سوم)، تنگدل و  
 غمگین و ضحرت (بضم اول)، تنگدلی و بی آرامی از غم. ۱۱- میررضی، مراد  
 ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی (متوفی ۳۸۷) است. ۱۲- خلف بن احمد  
 صفاری حاکم سیستان است. ۱۳- زر، زال. ۱۴- مدینه العذرا، شهر مدینه.  
 ۱۵- سهم، بیم، ترس. ۱۶- سباع، جمع سبع، درندگان. ۱۷- غرر، هلاک.  
 ۱۸- سنان، آهن سر نیزه.  
 \* من زاده، من بزید، مزایده.

بنای باره او روی و مغز آهن و روی  
 چو مرد بر سردیوار او همی رفتی  
 رکاب عالی چون سوی او کشید برزم  
 شد از کفایت تیغش به خوارمایه<sup>۴</sup> درنگ  
 ز بس اسیر که درخام<sup>۵</sup> کرد شاه زمین  
 ز بس مهان که اسیرند از آن دیار هنوز  
 در از بهاطیه<sup>۷</sup> گویم عجب فرومانی  
 رهی که خاک در دستش چو توده های خشک<sup>۸</sup>  
 اگر تی گریه بپوید<sup>۱</sup> بریزدش چنگال  
 نباتهاش تو گفتی که کژدمانندی  
 برون گذشت از شاه شهریار چو باد  
 گرفت ملک بچهر<sup>۱۲</sup> و گنج خانه او  
 چنانش کرد خداوند خسروان زمین  
 حکایت سفر مولتان<sup>۱۶</sup> همی دانسی  
 اگر ز دجله فریدون گذشت بی کشتی  
 سمر درست بود نادرست نیز بود  
 بچشم خویش بسی دیده ام که شاه زمین  
 ز چند راه<sup>۱۸</sup> و سیحون<sup>۱۷</sup> و شتلدر<sup>۱۸</sup> و جیل<sup>۱۸</sup>

کشیده پیکر برجش بپرج دو پیکر<sup>۱</sup>  
 تو گفتی که گرفته ست بر مجره<sup>۲</sup> مقر<sup>۳</sup>  
 چنانش کرد کز آن محکمی همانند اثر  
 خلف گرفته و آن مملکتش زیر وزیر  
 بدان زمین نه مانا که زنده ماند بقر<sup>۶</sup>  
 به سیستان در تنگ است جای يك بدگر  
 که شاه ایران آنجا چگونه شد بسفر  
 بسان عالم و منزلگه اندرو کشور  
 و رش عقاب بیسر<sup>۹</sup> بیفتدش شهر  
 گره گره شده و خارها بر او نشتر  
 به برد دین<sup>۱۰</sup> و به آزار مذهب آزر<sup>۱۱</sup>  
 ز خون لشکر او کرد دشت خشک<sup>۱۲</sup> شعر<sup>۱۳</sup>  
 که نام او بجهان نوم<sup>۱۴</sup> کشت و طول قصر<sup>۱۵</sup>  
 و گردانی تاج الفتوح<sup>۱۷</sup> پیش آور  
 به شاهنامه بر این بر حکایتست و سمر  
 تو نادرست ندانی سخن مکن باور  
 به نیک روز و به نیکي زمان و نیک اختر  
 برون گذشت نه کشتیش بود و نه لشکر

از آن سپس که درو وهم را بد یا باب  
 به مولتان شد و در ره دو بست قلعه گشاد  
 ز بوم و بشکده هایی که شاه سوخت هنوز  
 به سندی ناحیت هند شهریار آن کرد  
 نه قلعه ماند که نگشاد و نه سپه که نزد<sup>۲</sup>  
 چو باز گشت بيك تاختن به مهنه<sup>۴</sup> بشد  
 کشیده تیغ سیاست بکینه لشکر او  
 زمهنه نیز سوی اسفرین<sup>۵</sup> براند ملک  
 نهاد خسرو پیروز روز ملک افروز  
 سپه ز راه بیابان به مرو بیرون برد  
 نبوده هرگز جز دبو کس در آن ساکن  
 ز مرو رفت ششم روز را و از آن شد  
 نه يك سوارست او بلکه صد هزار سوار  
 ز چین و ماچین<sup>۹</sup> بکرویه تا لب جیحون  
 دو خان و لشکر ایشان و ده دوازده میر  
 سرشته تنشان از حرب و طبعشان شده راست  
 سوار ایشان بر پشت اسب چونان بود

و زان سپس که درو باد را بد معبر  
 که هر یکی را صد بند بود چون خبیر<sup>۱</sup>  
 نبرده باد همه توده های خاکستر  
 کجا بمردم خبیر نکرده بد حیدر  
 نه قرمطی<sup>۳</sup> که نکشت و نه گبر و نه کافر  
 از آنکه بود خراسان ز رنجها مضطر  
 نه ایمنی بجهان اندرون نه عدل و نظر  
 فکند مرهمه را سرنگون بدان محضر  
 ز تیغهاشان بر حلق حلقه چنبر  
 بدان رهی که رود جنی اندرو به حذر<sup>۶</sup>  
 نبوده هرگز جز غول کس درو رهبر  
 نمود بر لب جیحون هزار گونه عبر<sup>۷</sup>  
 بدین گواه منست آنکه دید جنگ کتر<sup>۸</sup>  
 ز ترك و تاجیک<sup>۱۰</sup> از ترکمان و غز<sup>۱۱</sup> و خزر<sup>۱۲</sup>  
 بیامدند همه رزمجوی چون عنتر  
 بحمله بردن و خو کرده چشمشان به سهر<sup>۱۳</sup>  
 کجا بروید بر تیغ<sup>۱۴</sup> کوهسار شجر<sup>۱۵</sup>

- ۱- خبیر، از نواحی مدینه و مشتمل بر هفت قلعه بوده است و مزارع و نخلستان.
- ۲- زدن سیاه، شکستن و پراکنده کردن لشکر.
- ۳- قرمطی، نامی بتعریض فاطمیه و اسماعیلیه را.
- ۴- مهنه، میهنه، از آبادیهای خاوران است میان ابیورد و سرخس و مولد ابوسعید ابوالخیر صوفی معروف.
- ۵- اسفرین، ظاهر آن مخفف اسفراین است از نواحی خراسان به حدود نیشابور.
- ۶- حذر، خوف، ترس.
- ۷- عبر، جمع عبرت، شکفتها.
- ۸- کتر، دشتی معروف نزدیک بلخ.
- ۹- ماچین، مهاچین، چین اصلی، چین بزرگ.
- ۱۰- تاجیک، تازی، غیر عرب یا آنکه مغول نباشد، نسل ایرانی و فارسی زبان.
- ۱۱- غز، طایفه ای از ترکان و این کلمه ایست که مسلمانان به قبیله ترک اغز داده اند و این قوم غارتگر پیش از مغول به ایران تاختند و روزگار سنجر و در خراسان و ایرانها و کشتارها کردند.
- ۱۲- خزر، نام طایفه ای ساکن سواحل شمالی بحر خزر، خزران.
- ۱۳- سهر، بیداری.
- ۱۴- تیغ، قلعه کوه، سر کوه.
- ۱۵- شجر، درخت.

- ۱- دو پیکر، جوزا.
- ۲- مجره، کاهکشان.
- ۳- مقر، جای قرار و آرام.
- ۴- خوارمایه، اندک مایه، مدت کم.
- ۵- خام، پوست و جرم گاو.
- ۶- بقر، گاو.
- ۷- بهاطیه، پایتخت پنجاب مرکزی است.
- ۸- خشک، خار سه گوشه، خاشاک، خارهای سه گوشه آهنی که بر سر راه دشمن ریزند.
- ۹- پویدن، رفتن نه به شتاب و نه نرم، رفتن، دویدن.
- ۱۰- برد دین، بردن دین.
- ۱۱- مذهب آزر، کنایه از بت پرستی است.
- ۱۲- بچهر، حاکم بهاطیه است.
- ۱۳- شعر (بفتح اول و دوم)، آبگیر، تالاب برکه.
- ۱۴- نوم، خواب.
- ۱۵- قصر، کوتاهی.
- ۱۶- مولتان، ناحیتی از هند (پاکستان) مجاور افغانستان.
- ۱۷- تاج الفتوح، نام کتابی بوده است ظاهراً که فتوحات محمود در آن ثبت میشده.

۱۸- نام چند رود است در نواحی شمالی هند و به قیاس اصطلاح شد.

(به صفحه ۱۰ سطر ۲۶ نیز نگاه کنید).

بکیتی اندر گفتمی نماد مردی، تنگک<sup>۱</sup>  
بحرب گفتند از ما تنی بسنده<sup>۲</sup> بود  
چو نیز گشت بحمله عنان شاه عجم  
هنوز چتر ملکشان شکسته در غزنی است  
بیامدند فرو هشته<sup>۵</sup> تیر کرد میان  
دریده جوئن و خسته<sup>۶</sup> تن و گسسته امید  
ز کشته شدن زی<sup>۸</sup> روستای بلخ هنوز  
هم اندرین مه کاین حرب کرد رفت به سند  
بشپ کشاد بر آهنگ رای<sup>۹</sup> و ناحیتش  
از آب چپلم از آن روی کار زار بهم  
یکی حصار ی کز برجها و کنگره هاش  
بگردش اندر دریای سبز موج زنان  
نبود راه و نبودش مگر بیک فرسنگ  
بساعتی بستند خسرو آن حصار بچنگ  
خدای داند آنجا چه بر گرفت از کنج  
فزون از آن نبود ریگ در بیابانها  
بجای خیمه دیبا نهاد بر اشتر  
به دار ملک خود آورد تخت ملک بهم  
کهن شدست به غزنین فکنده در میدان  
گرفتن پرسوری<sup>۱۵</sup> و کشادن غور<sup>۱۶</sup>

کله بجستن آن حرب بسته بود کمر  
سه یار باید ما را به لیزه و خنجر  
نماد یکن از آن قوم چون ربیع و مضر<sup>۳</sup>  
بر آن در سیم آویخته به قلین بر<sup>۴</sup>  
براندشان و فروخته تیر کرد جگر  
شکسته تیغ و شمشیر<sup>۷</sup> دل و فکنده سپر  
همی کشند سر و پای کشته بر زبیر  
بحرب کوره و ناراج کبرکان کبر  
ز تیغ سیل براند اندر آن بلاد و کور<sup>۱۰</sup>  
خزینة ملکان بود در بهم نفر<sup>۱۱</sup>  
نبود هیچ میانه ز گنبد اخضر<sup>۱۲</sup>  
ز نم او همه بنیاد برجها شده تر  
نهاد بکتنه بر کوه تیغ<sup>۱۳</sup> راه گذر  
فکنند از آتش در زیر کافران بستر  
ز زر و سیم و سلیح<sup>۱۴</sup> و ز جامه و زبور  
که پیش شاه جهان بود توده گوهر  
بجای موکب گوهر نهاد بر استر  
ز سیم خام و چو بتخانه پر نگار و صور  
دهل زنند بر او خود دهل زنان بر در  
هر آینه توان کرد در سخن مضر<sup>۱۷</sup>

۱ - جای این کلمه طبق روش منطقی باید در مصراع دوم و قبل از کلمه بسته باشد. ۲ - بسنده، کافی. ۳ - ربیع و مضر، نام دو قبیله است از عرب. ۴ - کلمه معنی روشنی ندارد. ۵ - فرو هشته، آویخته. ۶ - خسته، مجروح. ۷ - شمشیر، آشفتن. ۸ - زی، سوی. ۹ - رای، مراد برهمن یال است. ۱۰ - کور (بضم اول و فتح دوم)، جمع کوره، بمعنی شهر. ۱۱ - بهم نفر، یا بهم نگر، از قلاع هندست. ۱۲ - گنبد اخضر، آسمان. ۱۳ - سلاح. ۱۴ - تیغ کوه، قلعه کوه، سر کوه. ۱۵ - سلیح، سلاح. ۱۶ - پرسوری، مراد محمد بن سوری امیر غورست. ۱۷ - غور، نام ناحیتی و کوهستانی میان هرات و غزنین. ۱۸ - مضر، پوشیده و پنهان.

برزم رام همی کرد رام شیران را  
از آنکه جایگه حج هندوان بودی  
بتی که گفتند اینست باس دیو<sup>۲</sup> بزرگ  
سرش به غزنی بفسکند بر در میدان  
بحمله ای صد و ده پیل نامدار گرفت  
شنیده ای که چه کرد او بچنگ بر چپ پال  
زمین ز لشکر او موج سبز دریا بود  
پرتد گوهر شمشیرشان تو کوئی هست  
همه سیه دل و آتش حسام<sup>۵</sup> و روبین تن  
همه زمین جگر و کوه سپر و صاعقه تیغ  
رفیق حزم<sup>۶</sup> و لیکن بحمله دشمن حزم  
چو از معسکر<sup>۸</sup> میمون برفت رایت<sup>۹</sup> شاه  
اگر چه بود حشر<sup>۱۰</sup> بیکرانه ایشان را  
گروه ایشان در دست شاه گشته ستوه  
هنوز لشکر ما را ز خون مردانشان  
حدیث شار و حدیث حصار کر کس عال  
که رانده بود ز شاهان هزار پیل دمان  
برزم لشکر خوارزمیان که گفتندی  
خیال و شعبده<sup>۱۵</sup> جادوان فرعون است

بگسترید همی حق بشیخ حق گستر  
بهار گنگ بکند و بهار تانیس<sup>۱</sup>  
خود آمدست و نکردست نقش او بشگر  
از ان سپس که بدو بود هند رامغفر<sup>۳</sup>  
چنانکه بود در اقلیم هندوان سرور  
بکامش اندر زهر کشنده کرد شکر  
ز کرد ایشان کیتی سیاه و روز اغبر<sup>۴</sup>  
بروی آینه بر نمود میسده سپنبر  
مهبب روی و بلا فعل و اهرمن پیکر  
سپهر ناختن و باد کرد و ابر پیر  
درست رای و بکار آمده به کر و به فر<sup>۷</sup>  
فتاد زلزله اندر مصاف آن عسکر  
نمود خسرو مشرق بآن حشر محشر  
سپاهشان دلیر کین و شهرشان ابتر<sup>۱۱</sup>  
سم ستوران لعلست و تیغها احمر<sup>۱۲</sup>  
بگفت خواهم کارا ز وی نبود خطر  
جز او بدشت هزار سپودشت سندیور<sup>۱۳</sup>  
که ایمنست تن و طبع ما ز عجز عبیر<sup>۱۴</sup>  
تو گفتمی آن سپهی بود بیکرانه و مر<sup>۱۶</sup>

۱ - بهار بمعنی بتخانه است؛ و بهار گنگ و بهار تانیس نام دو بتخانه است در هند. ۲ - باس دیو، یکی از دو متکلم کتاب بهارت در بنفود گیتا که جزئی از مها بهارت است. ۳ - مغفر (بفتح اول)، آمرزش، یامغفر، نازش. ۴ - اغبر، تیره رنگ. خاکی رنگ. ۵ - حسام (بضم اول)، شمشیر. ۶ - حزم، دوران دیشی، احتیاط. ۷ - کر، حمله بردن - فر، گریختن. ۸ - معسکر (بضم اول و فتح دوم)، لشکرگاه. ۹ - رایت، علم، درفش، اختر. ۱۰ - حشر، سپاه، لشکر. ۱۱ - ابتر، ناقص. ۱۲ - لعل، سرخ؛ احمر، سرخ. ۱۳ - دشت سندیور، (معلوم نشده که در کدام قسمت خراسان بزرگ بوده است). ۱۴ - عبیر، جمع عبرت. ۱۵ - شعبده (بفتح اول و سوم و چهارم)، بازی به نیرنگ و فن. ۱۶ - مر، شماره.

عصای موسی تیغ ملک برابرشان  
 بجای وهم یکی تبر دیده در دل خویش  
 یکی بدندان پیکان همی کشید از دست  
 بدان دبار همانا که موج خون عدو  
 در آن گروه که آن جنگ دبدوزان اقلیم  
 ز قلمه های دگر گر یکان یکان گویم  
 ز هر یکی که از این قلمه ها سخن گوئی  
 و راستوار نداری بخوان تو تاج فتوح<sup>۵</sup>  
 کشاد شاه خراسان همه ز بهر خدای  
 بیست رهگذر دیو و بیخ کفر بکند  
 نجست از این همه کافرستان که ویران کرد  
 اگر چه مخبر<sup>۸</sup> او هست در زمانه بزرگ  
 هر آن کسی که همی خویشتن چنوش مرد  
 میان زاغ سیاه و میان باز سپید  
 بیاز گفت سیه زاغ هر دو یار اینم  
 جواب داد که مرغیم جز بجای هنر  
 خوردند از آنکه بماند ز من ملوک زمین  
 مرا نشست بدست ملوک و میرانست  
 ز راحتت مرا رنگ و رنگ تو ز عذاب  
 ملوک میل سوی من کنند و سوی تونه

چو از دها شده و باز کرده پهن زفر<sup>۱</sup>  
 بجای دیده یکی لیزه دیده در محجر<sup>۲</sup>  
 یکی بدست همی کند خنجر از خنجر<sup>۳</sup>  
 بسالها نشینند ز دشت وز کرد<sup>۴</sup>  
 پسر تراید، نیز از نهیب آن، مادر  
 شود دراز و نیاید بعمر نوح بر  
 بشرح آن توان کرد پنج شش دفتر  
 که بیتهاش چو عقدست<sup>۶</sup> و شرحهاش در<sup>۷</sup>  
 چنین نکرد بگیتی کس از شمار بشر  
 بجای بشکده بنهاد مسجد و منبر  
 بجز رضای خدا و رضای پیغمبر  
 ز مخبرش بهنرها بزرگتر منظر<sup>۸</sup>  
 بگو بیا و تو از خویشتن هنر بشمر  
 شنیده ام ز حکیمی حکایت دلبر  
 که هر دو مرغیم از اصل و جنس یکدیگر  
 میان طبع من و تو میانه هست نگر  
 تو از پلیدی و مردار پر کنی زاغر<sup>۱۰</sup>  
 ترا نشست بویرانی و ستودان<sup>۱۱</sup> بر  
 که من بفال ز معروفم و تو از منکر<sup>۱۲</sup>  
 که میل خیر بخیرست و میل شرسوی شر

۱ - زفر، دهان . ۲ - محجر، چشم خانه . حدقه . ۳ - خنجر، گلو. گلوگاه . ۴ - کردر، زمین پشته پشته . ۵ - تاج فتوح، تاج الفتوح، ظاهر آ کتابی بوده است که شرح جنگها و فتوحات محمود را در آن مینوشته اند . ۶ - عقد، رشته مروارید. گردن بند . ۷ - دُرر (بضم اول و فتح دوم)، جمع در، مروارید بزرگ . ۸ - مخبر، صفات نیک مرد که از آن خبر دهند. باطن . ۹ - منظر، جای نظر، چهره. دیدار . ۱۰ - زاغر، چینه دان. حوصله . ۱۱ - ستودان، دخمه . ۱۲ - معروف، مقابل منکر، زیبا - منکر (بفتح کاف) زشت . مقابل معروف .

اگر تو خویشتن اندر قیاس من دادی  
 چو این همه بکنی آن زمان بفضل برو  
 اگر بجنس ستوری یکی بود خر و اسب  
 بلی نبی<sup>۴</sup> همه باشد نبی ولیک از وی  
 چو شب سیاهی گیرد قمر نکو تابد  
 چو چوب گوید من همچو چوب عودم تر  
 چهار طبع است آری، ولیکن از شرکت  
 درین جهان که نواد چوشاه بود بفضل  
 خدایگانی و آزادگی و دولت و دین  
 همیشه تا همه وقت خلق عالم را  
 بقای شاه جهان باد و عز و دولت او

همی فسوس<sup>۱</sup> تو بر خویشتن کنی ایدر<sup>۲</sup>  
 بود که نانی<sup>۳</sup> باشد و گرنه رنج مبر  
 به اسب تازی هرگز چگونه ماند خر  
 یکیست سوره اخلاص<sup>۵</sup> و بیکرانه سوره<sup>۶</sup>  
 بروز تیره شود گرچه روشنت قمر  
 بداند آنکه کآتش ببیند و مجمر<sup>۷</sup>  
 محل خاک نباشد برابر آذر  
 کدام خار بود چون صنوبر و عرعر  
 بزرگوار بدو گشت چون شجر به ثمر  
 بشادی و غم از ایزد بود قضا و قدر  
 دلش بهرامش<sup>۸</sup> و دستش پیاده و ساغر

## کار بزرگان

### در مدح سلطان محمود غزنوی گوید \*

چنین نماید شمشیر خسروان آثار  
 به تیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان  
 چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد  
 ندرهنمای بکار آیدش نه اختر<sup>۹</sup> گر  
 رود چنانکه خداوند شرق<sup>۱۱</sup> رفت برزم

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار  
 که راستگوی تر از نامه تیغ او بسیار  
 شود پذیرنده دشمن بچستن بیکار  
 نه فال گوی بکار آیدش نه خوابگزار<sup>۱۰</sup>  
 زمانه گشت مراورا دلیل<sup>۱۲</sup> دایزد یار

۱ - فسوس، ریشخند، استهزاء . ۲ - ایدر، اینجا . ۳ - این نامه ظاهرأ مصحف است و معنی استواری اینجا ندارد . ۴ - نبی (بضم اول)، قرآن . ۵ - سوره اخلاص، سوره یکصد و دوازدهم از قرآن کریم . ۶ - سوره (بضم اول و فتح دوم)، جمع سوره، یک قسمت از ۱۱۴ قسمت قرآن که با بسم الله الرحمن الرحیم شروع شود . ۷ - مجمر (بکسر اول)، آتشدان . ۸ - رامش، شادی و طرب و سرور . ۹ - اخترگر، ستاره شمار. منجم . ۱۰ - خوابگزار، آنکه تعبیر خواب گوید. معبر . ۱۱ - خداوند شرق، اینجا یعنی سلطان محمود . ۱۲ - دلیل، راهنما . راهبر. هادی . \* این قصیده در فتح خوارزم (۴۰۸ هجری) سروده شده است .

به پیش آن سپه کوه صف سیل صفت  
 مبارزانش به نیروی پیل و زهره بپر  
 همه سیران و شمشیر دست و تبر انگشت  
 بوقت آنکه زمین تفته<sup>۱</sup> بد ز باد سموم<sup>۲</sup>  
 ز تفت<sup>۳</sup> بروز بجهوش آید آب در جیحون  
 بدولت ملک مشرق و سعادت او  
 فرو گذشت به آموی<sup>۵</sup> شهریار جهان  
 فروغ دولت او همچو روز<sup>۷</sup> وقت زوال<sup>۸</sup>  
 همه زمین شده از بندگان او کشمیر<sup>۱۰</sup>  
 زمین آمو شد در زمان فراز و نشیب<sup>۱۲</sup>  
 پرند چهره<sup>۱۳</sup> الماس رنگ شمشیرش  
 نهنگ مرد آوارش<sup>۱۵</sup> بخورد در جیحون  
 به آب در همه غرق شدند چون فرعون  
 فراخ جیحون چون کوه شد ز بسکه درو  
 ازین سپس بدل بانگ و نعره از جیحون  
 عقیق زار شدست آن زمین ز بسکه ز خون  
 همی شدند به بیچارگی هزیمتیان

۱ - تفته ، گداخته . ۲ - سموم ( بفتح اول ) ، باد زهر آگین . باد گرم . ۳ - شرار ، پاره های آتش که بجهد . ۴ - تفت ، گرمی . حرارت . ۵ - آموی ، آمودریا ، نام رود جیحون است . ۶ - نصرت ، یاری . ۷ - روز ، خورشید . ۸ - وقت زوال ، نیمروز . ۹ - مضاف ، جمع مصف ، جای صف زدن . ۱۰ - کشمیر ، ولایتی از هندوستان . ۱۱ - فرخار ، شهری از ترکستان است حسن خیز - بتخانه . ۱۲ - فراز و نشیب ، بلند و پست . ۱۳ - زین افزار ، سلاح . آلت جنگ . ۱۴ - دیار ( بفتح اول و یاء مشدد ) ، باشنده . صاحبخانه . ۱۵ - اوباریدن ، بلعیدن . فرو بردن - رستن ( بفتح راء ) ، رهیدن . ۱۶ - اشاره است به گذشتن حضرت موسی از رود نیل و غرق شدن فرعون هنگام تعاقب وی در رود مذکور . ۱۷ - ترکش ، تیردان . ۱۸ - دراعه ، جُبه . ۱۹ - آغار ، نم - فرو شدن نم بزمین . ۲۰ - گریغ ، گریز . ۲۱ - هنجار ، راه که برابراه اصلی باشد . اینجاره غیر اصلی .

کسی که زنده بماند دست از ان هزیمتیان  
 بمغزش اندر تیغست اگر بود خفته  
 اگر بچینند بند قهای او از باد  
 اگر نماز کند آه باشدش تکبیر<sup>۲</sup>  
 اگر سؤال کند گوید : ای سوارا مزین  
 و ر از اسیران کویی ، گرفت چندانی  
 گروه ایشان بگرفت طول و عرض جهان  
 و گرز خواسته کو بر گرفت از گرنج<sup>۶</sup>  
 به درجه<sup>۷</sup> کهرست و به تخته ها<sup>۸</sup> دیبا  
 قیاس گیرند اند قیاس سیم سپید  
 ز عکس جامه رنگین هوا چو باغ ارم  
 ز توده نافه مشک و شامه<sup>۱۱</sup> کافور  
 عمود<sup>۱۳</sup> زرین با گوهر کمر شمشیر  
 بکشت دشمن و برداشت گنج و مال ببرد  
 از آنکه تربت<sup>۱۴</sup> گرنج و شهر و برزن او  
 همیشه تا صفت تبرگی نصیب شبت  
 نصیب شاه جهان غزو<sup>۱۸</sup> باد و نصرت و فتح  
 هزار فتح چنین و هزار غزو چنین

اگر چه تنش درستست هست جان بیمار  
 بچشمش اندر تیرست اگر بود بیدار  
 گمان برد که همی خورد بر جگر مسمار<sup>۱</sup>  
 و گرنه کند آوخ بودش استغفار<sup>۳</sup>  
 و گرجواب دهد گوید : ای ملک از نهار<sup>۴</sup>  
 که تنگ بود ز ابوهشان بلاد و قمار<sup>۵</sup>  
 بهر رهی و بهر بر زنی قطار قطار  
 سخن نمایم عاجز شود در و گفتار  
 بکنجها در مست و به تنگها<sup>۹</sup> دینار  
 شمار گیر نداند شمار زر<sup>۱۰</sup> عیار<sup>۱۰</sup>  
 زمین ز توده باقوت سرخ چون کلنار  
 شده نسیم صبا همچو طبله<sup>۱۲</sup> عطار  
 سلاح نغز ویر بچهرگان کلر خسار  
 ز بهر نصرت دین محمد مختار  
 مقام قرمطیان<sup>۱۵</sup> بود و معدن کفار  
 چنان کجا<sup>۱۶</sup> صفت روشنی نصیب نهار<sup>۱۷</sup>  
 نصیب دشمن او مرگ و محنت و تیمار<sup>۱۹</sup>  
 برو بر آمده و گفته عنصری اشعار

۱ - مسمار ، میخ آهنی . ۲ - تکبیر ، الله اکبر گفتن در نماز . ۳ - استغفار ، آمرزش خواهی . ۴ - زنهار ، امان . ۵ - بلاد جمع ، بلد ، شهر . قفار ( بکسر اول ) جمع قفر ، بیابان بی آب و گیاه . ۶ - خواسته ، مال . ۷ - گرنج ، گرنج ، شهرستانک ، نام کرسی خوارزم بوده است . ۸ - تخته ، طاقه . ( بضم اول ) ، جمیع کوچک جواهر یا جای زینت آلات زنان . ۹ - تخته ، طاقه . ۱۰ - تنگ ، بار . ۱۱ - زرعیار ، خالص ، سره . ۱۲ - طبله ، قوطی ، صندوقچه . ۱۳ - عمود ، گرز . ۱۴ - تربت ، خاک . ۱۵ - قرمطی ، منسوب به قرمط و آن لقب مردی است بنام حمدان . اما اینجا مراد بطعنه پیروان اسماعیلیه و خلفای قاطمی مصرست ، همانان که ملاحظه نیز نامیده شده اند از جانب مخالفان . ۱۶ - کجا ، که . ۱۷ - نهار ، روز . ۱۸ - غزو ، جنگ که در راه دین باشد . ۱۹ - محنت ، بلا ، سختی ، آزمایش تیمار . رنج ، خواری .

## نشان دهان

## در مدح سلطان محمود غزنوی

گفتم نشان ده از دهن ای ترک دلستان  
گفتم که ساعتی بیر من فرو نشین  
گفتم که گلستانت همه ساله پر گلست  
گفتم ز بوستان تو یکدسته گل چنم<sup>۱</sup>  
گفتم ز گلستان تو ای ترک خوی<sup>۲</sup> چکد  
گفتم کلابدان شد چشمم گرفت جوش  
گفتم که زعفران شده رویم ز آب چشم  
گفتم که مشک و بان است آن جمده<sup>۳</sup> و زلف تو  
گفتم که هر زمان تو پدیدار نیستی  
گفتم چرا تو دیر نیایی بر رهی<sup>۴</sup>  
گفتم زبوسه<sup>۵</sup> تو زیان کردم ای نگار  
گفتم فغان<sup>۶</sup> کنم ز تو ای بت هزار بار  
گفتم زمن جدا شدی ای بت بمن رسی<sup>۷</sup>؟  
گفتم بمین دولت محمود کامکار  
گفتم که باشدش بجهان اندرون قرین  
گفتم با آسمان برین بر توان شدن  
گفتم بی بحر اخضر<sup>۸</sup> کردم دلش قیاس  
گفتم به ابر کردم تشبیه کف<sup>۹</sup> او

۱- چنم ، مخفف چینم (از مصدر چیدن).  
۲- خوی ، عرق .  
۳- خوی ، عرق .  
۴- تف ، گرمی . حرارت .  
۵- با بر گهای سبز و لطیف و خوشبو که از دانه های آن روغن معطر گیرند .  
۶- جمده ، موی پیچیده . زلف مرغول .  
۷- رهی ، بنده . چاکر .  
۸- فغان (مخفف افغان) ، فریاد . زاری .  
۹- فغان ، جمع فغ ، بت .  
۱۰- یمین الدوله و امین الملة ، لقب محمود غزنوی است .  
۱۱- اخضر ، سبز ، بحر اخضر ، دریای سبز ، دریا که از بیکرانی بسبزی زند .

گفتم پر ارغوان شد از تیغ او زمین  
گفتم ز جور چرخ امان یافت دشمنش  
گفتم فدای عمرش بادا هزار عمر  
گفتم که تیغ او بمیان مصاف<sup>۱</sup> چیست  
گفتم که باد نیست بر اسب او سبک  
گفتم که پیل او به چه ماند بگاہ رزم  
گفتم هزار قلعه روانست شاه را  
گفتم خدای عرش بدادش همه مراد  
گفتم که رایگان نگرفتست مملکت  
گفتم که بود یار مر او را بروز رزم  
گفتم که زین گذشت مر او را که یار بود  
گفتم که آن چهار کدامست باز گوی  
گفتم که کوه غزنین از فر<sup>۲</sup> او چه کرد  
گفتم که جاست دولت و با کیست همنشین  
گفتم که دشمنش بجهان اندرون کجاست  
گفتم سزای دولت و مملکت شهر یار  
گفتم همیشه تا بود اندر جهان بهار  
گفتم بقاش باد بکام دل و نشاط

گفتا ز خون دشمن او رست<sup>۱</sup> ارغوان  
گفتا که در قضای فلک کمی بود امان  
گفتا فدای جانش بادا هزار جان  
گفتا که در مصاف هزبر است<sup>۲</sup> جانستان  
گفتا که کوه نیست بر پیل او کران  
گفتا بقلعه ای که بود آهنین روان  
گفتا که صد هزارش بیشتت نا روان  
گفتا که هست خسرو گیتی سزای آن  
گفتا که مملکت نتوان یافت رایگان  
گفتا نخست یاری تأیید آسمان  
گفتا چهار چیز بگویم ترا عیان  
گفتا که : تیغ نیزو دل و دو کف و زبان  
گفتا که زر<sup>۳</sup> سرخ پدید آورید کان  
گفتا که پیش اوست کمر بسته بر میان  
گفتا مثال سیمرخ از چشم شد نهان  
گفتا سزای تاج و کلاهست جاودان  
گفتا همیشه تا بود اندر جهان خزان  
گفتا خدای عرش مر او را نگاهبان

## شکسته زلف یار

## در مدح خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میمنندی وزیر

ای شکسته زلف یار از بسکه تو دوستان کنی<sup>۴</sup>  
دست دست تست اگر با ساحران پیمان کنی  
گاه بر ماه دو هفته کرد مشک آری پدید  
گاه مر خورشید را در غالیه<sup>۵</sup> پنهان کنی  
گاه بی جوش از بر کلبر که بر جوشی همی  
گاه بی مشک از بر کافور مشک افشان کنی

۱- رست (بضم اول) ، روید .  
۲- مصاف ، جای صفزدن .  
۳- زر ، شیر .  
۴- دوستان ، حیل . مکر . افسون .  
۵- غالیه ، دارویی خوشبو مستعمل در طب قدیم .



سامری<sup>۱</sup> از ساحری برزدرگوساله نکرد  
 هم زره پوشی و هم چوگان زنی برادرغوان  
 بشکنی بر خوبشتن تا رخ عنبر بشکنی  
 نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی؟  
 چون بخوای گشت کردشگاه نودببا بود  
 دل نگهدار ای تن از دردش که دل باید ترا  
 خواجه بوالقاسم عمیدسید آن کز نعمت او  
 عادل کز بس بزرگی و تمامی عدل او  
 اصل فرمان دادن اندر طاعت و فرمان اوست  
 ای خداوندی که گریه کام تو کرد فلک  
 مرد ره باید بشعر از نعمت و احسان تو  
 وعده رانسیان<sup>۲</sup> نباشد جایز اندر طبع تو  
 از نجوم<sup>۳</sup> آسمان چاکر فزون بینم ترا  
 گر چو ابراهیم در آذر بود مداح تو  
 و ربندریا بر گذاری تو سموم<sup>۴</sup> فهر<sup>۵</sup> خویش  
 از دو برهان دو پیغمبر ترا بینم نصیب  
 از عطا<sup>۶</sup> تو معجزات عیسی مریم کنی  
 بر صدف باری غریب آورده ای زیرا که او  
 از خردمندان که بر درگاه تو کرد آمدند  
 چون خرد بر هر چه روحانی همی واقف شوی

نیم از آن هرگز که تو با عارض<sup>۲</sup> جانان کنی  
 خوبشتن را که زده سازی و که چوگان کنی  
 خوبشتن لرزان کنی تا رخ مشک ارزان کنی  
 نیستی پروانه کرد شمع چون جولان کنی؟  
 چون بخوای خفت بستر لاله<sup>۳</sup> نعمان کنی  
 تا ثنای کدخدای خسرو ابران کنی  
 شعرهای عنصری پر لؤلؤ و مرجان کنی  
 عاقد دارد گر حدیث عدل نو شروان کنی  
 بر جهان فرمان دهی گر خواجه را فرمان کنی  
 آرزوی خویش را تو بر فلک ناوان کنی  
 تو ز بس احسان کنی<sup>۴</sup> مداح<sup>۵</sup> احسان کنی  
 و رو عیدی<sup>۶</sup> کرد باید ساعتی نسیان کنی  
 گاه آن آمد که تو بر آسمان دیوان<sup>۱۰</sup> کنی  
 چون دعای مستجاب آتش بر او ریحان<sup>۱۱</sup> کنی  
 ماهیان را زیر آب اندر همه بریان کنی  
 و بن دو بینم شغل تو گرا بن کنی، و در آن کنی  
 از قلم تو معجزات موسی عمران کنی  
 گوهر از باران کند، تو گوهر از فطران کنی  
 تربت<sup>۱۴</sup> حضرت<sup>۱۵</sup> همی چون تربت بونان کنی  
 چون فلک بر هر چه جسمانی همی دوران کنی

۱ - سامری ، مردی که گوساله ای بساخت و گروهی از پیروان موسی را بفریفت  
 و قصه او در تفاسیر بتفصیل آمده است . ۲ - عارض ، رخسار . ۳ - لاله  
 نعمان ، شقایق . ۴ - فرمان کردن ، اطاعت کردن . ۵ - مداح ،  
 ستایشگر . ۶ - احسان ، شاعر معروف عرب است مداح پیغمبر اکرم .  
 ۷ - نسیان ، فراموشی . ۸ - وعید ، وعده بد ، مقابل وعده که در خیر و خوبی  
 بکارست . ۹ - نجوم ، جمع نجم ، ستاره . اختر . ۱۰ - دیوان ،  
 وزارتخانه . ۱۱ - ریحان ، برگ کشت و سبزه و ناز بو . هر گیاه خوشبو .  
 ۱۲ - سموم ( بضم اول ) جمع سم ، زهر - فهر ، چیرگی . ۱۳ - عطا ،  
 بخشش . دهش . ۱۴ - تربت ، خاک . ۱۵ - حضرت ، پایتخت .

گر بخوای از درستی و ز عین اعتقاد  
 جهد<sup>۲</sup> خلق از بهر خشنودی تست اندر جهان  
 از درازی دست و فرمان رونده مر ترا  
 تابدید ایوان تو کیوان همی جوید شرف  
 ز آرزوی آنکه بوسد پای تو حور بهشت  
 گر چه سندان را کنی چون موم روز عزم<sup>۶</sup> خویش  
 این جهان چون نامه بنوردد<sup>۸</sup> همی در دست تو  
 گرنه خورشیدی چرا خیره شود دیده ز تو  
 نیستی خورشید و داری فعل خورشید از کرم  
 گنج پردازی همی تا رنج برداری ز خلق  
 آن سرشکی تو که از رخها بشویی زنگ غم  
 تا جهان باقی بود بادت بقا تا علم را  
 اورمزد<sup>۱۲</sup> و عید<sup>۱۳</sup> فرخ باد تا بر بدسکال<sup>۱۴</sup>

گوسفند و گاو و اشتر مردمان قربان کنند  
 باز تو آرز و نیاز و جهل را قربان کنی



۱ - ایماء ، اشاره . ۲ - جهد ، کوشش . ۳ - کیوان ، ستاره زحل .  
 ۴ - شرفه ، کنکره . ۵ - شادروان ، فرش منقش . بساط گرانمایه بزرگ .  
 ۶ - عزم ، قصد . آهنک . ۷ - حزم ، دوراندیشی . احتیاط . ۸ - نور دیدن ،  
 طی کردن . در هم پیچیدن . ۹ - آرز ، طمع . حرص . ۱۰ - ملک  
 ( بضم اول ) ، پادشاهی . ۱۱ - سامان کردن ، آراستن ، سرو صورت دادن .  
 ۱۲ - اورمزد ، نام روز اول هر ماه پارسی . ۱۳ - عید ، مراد عید قربان  
 ( گوسفند کشان ) است . ۱۴ - بدسکال ، بداندیش . ۱۵ - نیران  
 جمع نار ، آتش .

فضیلت مسموع افتاد . ترسید که سیاه صبر او بالشکر زلفین ایاز بریابد ، کار در بر کشید و بدست ایاز داد که : «بگیر و زلفین خویش بپرا» ایاز خدمت کرد و کارد از او بستد و گفت : «از کجا بیرم؟» گفت : «از نیمه» . ایاز زلف دو تو کرد<sup>۱</sup> و تقدیر<sup>۲</sup> بگرفت و فرمان بجای آورد و هر دوسر زلف خویش را پیش محمود نهاد . گویند آن فرمانبرداری عشق را سبب دیگر شد . محمود زر و جواهر خواست و افزون از رسم معهود و عادت ایاز را بخشش کرد و از غایت مستی در خواب رفت . و چون نسیم سحر گاهی بر وزید بر تخت پادشاهی از خواب در آمد ، آنچه کرده بود پادش آمد ، ایاز را بخواند ، و آن زلفین بریده بدید . سپاه پشیمانی بردل او ناختن آورد و خمار عربده<sup>۳</sup> بر دماغ او مستولی گشت ، میخفت و میخاست و از مقربان و مقربان<sup>۴</sup> کسی را زهره آن نبود که پرسیدی سبب چیست ؟ تا آخر کار حاجب علی قریب که حاجب بزرگ<sup>۵</sup> او بود روی به عنصری کرد و گفت : «پیش سلطان در شو و خویشتن بدو نمای و طریقی بکن که سلطان خوش طبع گردد . عنصری فرمان حاجب بزرگ بجای آورد و در پیش سلطان شد و خدمت<sup>۶</sup> کرد .

سلطان یمین الدوله سر بر آورد و گفت : «ای عنصری ! این ساعت از تو می اندیشیدم . می بینی که چه افتاده است مارا ؟ درین معنی چیزی بگویی که لائق حال باشد» .

عنصری خدمت کرد و بر بدیده گفت :

کی عیب سر زلف بت از کاستن است      چه جای بغم نشستن و خاستن است  
جای طرب و نشاط و می خواستن است      کاراستن سرو ز پیراستن است

سلطان یمین الدوله محمود را با این دو بیستی بغایت خوش افتاد . بفرمود تا جواهر بیاوردند و سه بار دهان او پر جواهر کرد و مطربان را پیش خاست و آن روز تاشب بدین دو بیستی شراب خوردند . و آن داهیه<sup>۷</sup> بدین دو بیستی از پیش او برخاست و عظیم خوش طبع گشت .

۱- دو تو ، دو لا کردن ، دو قد کردن ، تا کردن . ۲- تقدیر ، اندازه گرفتن . ۳- عربده ، بدخویی ، جنگجویی . ۴- مرتبان ، جمع فارسی مرتب (اسم مفعول) ، در مقام و درجه خود داشته شده ، حاکم . ۵- حاجب بزرگ ، یرده دار بزرگ . رئیس تشریفات . خرم باش . بازدارنده مردم از در آمدن بحضور شاه . ۶- خدمت کردن ، کرنش و تعظیم کردن . ۷- داهیه ، سختی ، بلا ، کار دشوار ، امر بزرگ .

## رباعیات

کی عیب سر زلف بت از کاستن  
چه جای بغم نشستن و خاستن است  
جای طرب و نشاط و می خواستن است  
کاراستن سرو ز پیراستن است

### احمد بن علی نظامی عروضی سمرقندی در کتاب چهار مقاله

سبب سرودن این رباعی را با شرحی بسیار دلکش بیان کرده است که عیناً نقل میشود :  
«حکایت عشقی که سلطان یمین الدوله محمود را برایاز ترک بوده معروفست و مشهور . آورده اند که سخت نیکو صورت نبود لیکن سبز چهره ای شیرین بوده است متناسب اعضا» . خوش حرکات و خردمند و آهسته ، و آداب مخلوق یرستی او را عظیم دست داده بوده است ، در آن باره از نادرات<sup>۱</sup> زمانه خویش بوده است ، و اینهمه اوصاف آنست که عشق را بعت<sup>۲</sup> کند و دوستی را برقرار دارد . و سلطان یمین الدوله مردی دین دار و متقی بود و با عشق ایاز بسیار کشتی گرفتگی ، تا از شارع<sup>۳</sup> شرع و منهاج<sup>۴</sup> حر<sup>۵</sup> بت<sup>۶</sup> قدمی عدول نکرد .

شبی در مجلس شراب ، بعد از آنکه شراب در او اثر کرده بود و عشق درو عمل نموده ، بزلف ایاز نگریست . عنبری دید بند بند چون زنجیر ، در هر حلقه ای هزار دل و در هر بندی صد هزار جان . عشق عنان خویشتن داری از دست صبر او بر بود و عاشق وار در خود کشید . محتسب<sup>۷</sup> آمنا و صدقنا<sup>۸</sup> سراز کریمان شرع بر آورد و در برابر سلطان یمین الدوله بایستاد و گفت : «هان محمود ! عشق را با فسق میامیز و حق را با باطل ممزوج مکن که بدین زلت<sup>۹</sup> ولایت عشق بر نو بشورد و چون پدر خویش<sup>۱۰</sup> از بهشت بیوقتی و به عناء<sup>۱۱</sup> دیبای فسق درمائی» . سمع<sup>۱۲</sup> اقبالش در غایت شنوایی بود ، این

۱- نادرات ، جمع نادره ، کم . نایاب . ۲- بت ، انکیختن . ۳- شارع ، راه فراخ ، راه راست . ۴- منهاج ، راه پیدا و گشاده . ۵- حریت ، آزادگی . ۶- عدول ، برگشتن از راه و اعراض کردن . ۷- محتسب ، مأمور نهی از منکرات شرع . ۸- آمنا و صدقنا ، گرویدیم و بر راست داشتیم (ایمان و تصدیق) . ۹- زلت ، لغزش . خطا . ۱۰- مراد حضرت آدم است . ۱۱- عناء ، رنج . ۱۲- سمع ، گوش .

\*\*\*

گفتم صنما دلم ترا جو باست  
گفتم که همیشه از منت هجر است

گفتا که لبم درد ترا درماست  
گفتا که پری ز آدمی پنهانست

□ □ □

تا نسرانی سخن دهانت نبود  
تا از کمر و سخن نشانت نبود

تا نگشائی کمر میات نبود  
سو کند خورم که این و آنت نبود

\*\*\*

از بوسه تو مرده با روان تانی<sup>۱</sup> کرد  
رخ گاه گل و گاه ارغوان تانی کرد

وز چهره دل پیر جوان تانی کرد  
وز غمزه<sup>۲</sup> آفریب جادوان تانی کرد

\*\*\*

آمد بر من که؟ یار، کی؟ وقت سحر  
دادمش دو بوسه، بر کجا؟ بر لب بر

ترسنده ز که؟ ز خصم، خصمش که؟ پدر  
لب بد؟ نه، چه بد؟ عقیق، چون بد؟ چو شکر

\*\*\*

گفتم که چرا چو ابر خونبارانم  
گفتم که چرا بی تو چنین پژمانم<sup>۳</sup>

گفت از بی آنکه چون گل خندانم  
گفت از بی آنکه تو ننی من جانم

\*\*\*

در عشق تو یای کس ندارد جز من  
بادشمن و بادوست بدت میگویم

در شوره کسی نخم نکارد جز من  
تا هیچکست دوست ندارد جز من

\*\*\*

ای کاش من آن دوزلف عنبر برمی  
ای کاش من آن دولعل چون شکر می

تا بر رخ او زمان زمان بگذرمی  
تا از دهن نوش تو می بر خورمی

\*\*\*

### از این مجموعه منتشر شده است:

۱. یوسف و زلیخا از تفسیر فارسی تربت جام
۲. رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
۳. بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
۴. سفرنامه ناصر خسرو
۵. رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
۶. چهار مقاله نظامی عروضی
۷. پیرچنگی از مثنوی معنوی
۸. منطق الطیر از شیخ عطار
۹. شیخ صنعان از شیخ عطار
۱۰. حسنک وزیر از تاریخ بیهمی
۱۱. نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
۱۲. برگزیده اشعار عنصری بلخی
۱۳. برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
۱۴. برگزیده قابوسنامه
۱۵. بوستان سعدی (باب چهارم)
۱۶. منتخب مرزبان نامه
۱۷. حلاج از تذکرة الاولیاء
۱۸. برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
۱۹. منتخب بهارستان جامی
۲۰. یوسف و زلیخا از هفت اورنگ جامی
۲۱. منتخب المعجم شمس قیس رازی
۲۲. داستان داوود و سلیمان
۲۳. برگزیده قصاید حکیم ناصر خسرو قبادیانی
۲۴. برگزیده جوامع الحکایات
۲۵. برگزیده سیاست نامه (سیر الملوک) از خواجه نظام الملک
۲۶. برگزیده سندبادنامه از ظهیری سمرقندی
۲۷. برگزیده اسرار التوحید از محمد بن منور
۲۸. بایزید و جنید از تذکرة الاولیاء
۲۹. برگزیده کیمیای سعادت از محمد غزالی طوسی
۳۰. ویس و رامین (خلاصه داستان) از فخرالدین اسمدگرگانی
۳۱. برگزیده اشعار وحشی بافقی
۳۲. خسرو و شهرین (خلاصه داستان) از نظامی گنجوی

۱- تانی، توانی. ۲- غمزه، به ابرو و چشم اشارت کردن. ۳- پژمان،  
اندوهگین. غمناک.

۳۳. برگزیده گرشاسبنامه
۳۴. نمونه اشعار پروین اعتصامی
۳۵. نمونه اشعار رودکی
۳۶. ضحاک از شاهنامه فردوسی
۳۷. لیلی و مجنون (خلاصه داستان)
۳۸. برگزیده‌ای از گلستان سعدی
۳۹. چند غزل از حافظ
۴۰. ابراهیم از قصص الانبیاء
۴۱. چند معراجنامه
۴۲. برگزیده اشعار سنائی
۴۳. برگزیده هفت پیکر نظامی
۴۴. داستان ابراهیم از ترجمه تفسیر طبری
۴۵. برگزیده‌ای از قصص الانبیاء
۴۶. برگزیده حدیقه سنائی
۴۷. برگزیده اشعار بنمای جندقی
۴۸. منتخب کلیله و دمنه
۴۹. گزیده قصاید سعدی
۵۰. گزیده راحة الصدور و آية السرور
۵۱. گزیده جهانگشای جوینی
۵۲. چند مرثیه از شاعران پارسی‌گوی
۵۳. برگزیده اشعار سراج‌الدین قمری آملی
۵۴. گزیده اشعار فارسی اقبال لاهوری
۵۵. گزیده اشعار سیف فرغانی